

ایوب عدل

در که باز می شود
در به دَرَت می شوم توی اتاق
پنجره سر از دیوار در می آورد
و با چشمی نیم باز
تو را دید می زند

سر روی زمین می گذاری
زمین،
سر از روی من در می آورد

به روی پاشنه می چرخ
با سری به خیابان

چای، با کمی از تو که افتاده است توی فنجان
طعم عجیبی گرفته
می گیرد

می پاشمت به دیوار
دیوار، پا می شود
دست می شود

پنجره را می بندد
و می نشیند با هم چای بنوشیم.

مهر ۸۶